

## معلمی در روزگار کرونا

سلام! این مطلب را در حالی می‌نویسم که از پروپوزالی که باید دوسه روز دیگر تحویل دهم، حتی یک‌چهارم را هم ننوشته‌ام، تکالیف بچه‌ها را تصحیح نکرده‌ام و لشکر کتاب‌های خوانده و تاییدنشده هم از روی میز به من دهن‌کجی می‌کنند. البته باید



هدی برهانی  
آموزگار

بگویم که این حال برایم ناآشنا نیست و علتش را خوب می‌دانم. «ندیدن بچه‌ها!» این مرضی است که ما معلم‌ها متاسفانه به آن مبتلاییم. مرضی که انگار دوایش مثل آنتی‌بیوتیک که هر هشت ساعت یک دانه‌اش برای بدن لازم است، دارویی دارد که هفته‌ای یک بارش برای بدن حیاتی است. وگرنه می‌شوید یک چیزی مثل آنچه من الان هستم. فردی بی‌حوصله، بی‌انگیزه، وقت تلف‌کن و البته دارای استخوان درد و بدن درد شدید! یکجوری که نیاز دارم زنگ بزنم به خانم مدیر و بگویم شما یک کلاس یک‌ربعی برای من بگذارید که لااقل جان بگیرم بنشینم این پروپوزال بی‌سر و صاحب را بنویسم.

کرونا که آمد دلمان خوش شد به این‌که لااقل یک کلاسی توی مجازی هست که به برکتش یک نفر آن طرف‌ال‌سی‌دی موبایل ولپ‌تاپ‌نشسته، دارد باز پرسش‌های تخته‌می‌شکند و هرازگاهی حرف‌هایمان را گوش می‌دهد. حرف‌های ما آدم‌هایی را که به قول معلم خوش‌ذوق‌مان، برخلاف باقی مردم، به‌شیوه خلقت آموزگاران ازلی، گل وجودی‌مان را باگچ و چای سرشته بودند. همین ما معتادان به چای جوشیده آبدارخانه مدرسه! همین ما سخنوران و آرتیستان بالای سکوی کلاس. همین ما حالا از عرش به فرش آمده بودیم و پای یکی از این پلتفرم‌های عصر جدید می‌نشستیم و حرف می‌زدیم به این امید که یکی از آن طرف خط کاسه پفکش تمام شود و در استراحت بین دونیمه‌برایمان به فارسی قرن بیست و یکمی بنویسد «khnum ch gof Tn?».

یعنی من دلم برای این وضع اسفبار تنگ شده بود؟ اصلا مگر این وضع اسفبار بود وقتی می‌دانستم دخترهای من. که هرگز سن و سالم به مادری‌شان قد نمی‌دهد. در همین روزهای کرونایی چه کتاب‌های خوبی خوانده‌اند و حتی بعضی‌شان دست به قلم شده‌اند و داستانک‌هایی هم نوشته‌اند؟! اسفبار بود وقتی ریحانه فرصت کرده بود دوره کامل بچه‌های بدشانس را بخواند و یک درخت درست کند و شخصیت‌های قصه را روی هر شاخه‌اش بنشانند؟ یا اصلا چرا راه دور بروم، چگونه اسفبار بود وقتی خیالم راحت بود از این‌که خانواده می‌داند فرزندش چه کتابی را تهیه کرده و دارد می‌خواند؟ حتی همین که یادم می‌آید بچه‌ها مشارکت در نقد «کتاب‌بازها: آتش ققنوس» را به بازی و خوردن در ساعت کلاس و بعد از آن ترجیح می‌دادند یعنی که وضع اسفبار نبود. فقط شکل و شمایل کلاس و مدرسه خیلی عوض شده، البته چون فصل امتحان هاست و خبری از کلاس‌های مجازی هم نیست، من مانده‌ام و بدن درد ناشی از سر و کله زدن با بچه‌ها. گفتم سروکله زدن یادم افتاد این کتاب «کتاب‌بازها» را نصفه و نیمه رها کرده‌ام. باید بروم شروع کنم به خواندن الباقی‌اش که فردا روزی باتمام شدن امتحانات باید بنشینم و به نقطه نظرات بچه‌ها درباره این سری کتاب گوش دهم. کتابی که واقعا بین بچه‌ها محبوب است!

نگاه کنید! آدمم یک مطلب بنویسم، بلکه کمی سرم خلوت شود، بدتر یادم افتاد یک کار نیمه‌تمام دیگر هم دارد به من زبان درازی می‌کند!

ماجرای وجه تسمیه یک کتاب و کلاس جغرافی

## اندوه‌نامه‌ای برای سرخپوست‌ها

نوعی بود حالا می‌دانست که چه کتابی به درد حال و روز من می‌خورد و همان را برایم هدیه آورده بود. دایی جان می‌گفت: «یکی از خوبی‌های کتاب خواندن این است که آدم متوجه می‌شود فقط خودش مشکل ندارد، بلکه خیلی از آدم‌ها هستند که در شرایط سخت‌تر و بدتر از ما هستند که زندگی را ادامه می‌دهند.» می‌گفت: «خیلی وقت‌ها آدم باید خودش را برای ادامه زندگی گول بزند. درست مثل بچه‌ای که برای انجام کاری به او قول شکلات می‌دهیم، ما هم برای ادامه زندگی به امید نیاز داریم حتی اگر آن امید فقط شیرینی‌اش چند لحظه زیر دندان‌هایمان باقی بماند.» اما برایتان بگویم از وجه تسمیه، یادم آمد که در قسمتی از همین کتاب، وجه تسمیه نیویورک آورده شده بود. بگذارید قسمت‌هایی از آن را برایتان بگویم: «هلندی‌هایی که به آمریکا رسیده بودند «مانهاتان» را جای خوبی برای تجارت و آغاز نفوذ خود در قاره جدید می‌دانستند، اما قبیله‌ای از سرخپوست‌ها در این ساحل و سوسه‌انگیز که آینده پرسودی را به هلندی‌ها وعده می‌داد ساکن بودند. «پیترمینوویت: فرمانده هلندی‌ها به دیدار رئیس قبیله رفت و به او پیشنهاد کرد که مانهاتان را به هلندی‌ها بفروشد.

رئیس قبیله می‌خواست بداند هلندی‌ها در برابر محل زندگی آنها که باید از آن کوچ می‌کردند چه بهایی می‌پردازند؟ فرمانده هلندی‌ها کیسه‌ای را از جیبش بیرون کشید و سر آن را باز کرد. تعدادی مهره شیشه‌ای رنگارنگ که در هلند برای بازی بچه‌ها ساخته شده بودند.

رئیس قبیله زیر بار نرفت. به نظر او هلندی‌ها باید بهای بیشتری را می‌پرداختند. مینوویت به کشتی بازگشت و این بار با تعدادی قلاب ماهیگیری برگشت. قلاب‌های فلزی که سرخپوست‌ها با آنها آشنا نبودند و شیوه‌های دیگری برای ماهیگیری داشتند. فرمانده

کیسه قلاب‌ها را هم کنار کیسه مهره‌ها گذاشت. این بار رئیس قبیله با خشنودی سر تکان داد و از جا بلند شد. به نشانه آن که حاضر است قبیله‌اش را از مانهاتان کوچ دهد. ارزش دو کیسه‌ای که فرمانده هلندی به رئیس سرخپوست‌ها داده بود و مانهاتان را صاحب شده بود ۲۴ دلار بود. این بندر پس از غلبه انگلیسی‌ها بر هلندی‌ها «نیویورک» نامیده شد. البته هلندی‌ها به مانهاتان پسند نکرده‌اند، آنها با تصرف سرزمین‌های بیشتر، از برخی قبیله‌ها درخواست مالیات هم می‌کردند.»

بله و این بود که کار کلاسی من به همین راحتی و به واسطه لطف دایی جان رسول آماده شد و چهار نمره کلاسی را به راحتی نوش جان کردم.

«وجه تسمیه» یعنی آن صورتی که شخصی یا چیزی نام برده می‌شود یا به آن معروف است. در تعریف دیگر وجه تسمیه این چنین آمده است: «دلیل نامگذاری یا تاریخچه بعضی از کلمات و عبارات.»

وجه تسمیه درس امروز ادبیات‌مان بود که آقای خیری داشت تند تند درس‌مان می‌داد. درسی که در کلاس تاریخ و جغرافی نیز آقای یعقوبی برایمان گفته بود. آقای خیری گفت: «من با آقای یعقوبی هماهنگ شده‌ایم تا این درس را به صورت تحقیق از شما تحویل بگیریم. هر کدام از شما باید اسم یک مکان یا واقعه تاریخی را انتخاب کنید و وجه تسمیه آن را توضیح دهید. برای این تحقیق دو نمره کلاس در نظر گرفته‌ایم که هر کس انجام بدهد هم در درس تاریخ و جغرافی هم درس ادبیات دو نمره کلاسی می‌گیرد. نماینده کلاس آقای بصیری باید اسم هر کدام از دانش‌آموزانی را که تمایل دارند این تحقیق را انجام دهند بنویسد و به ما تحویل بدهد. تا به مرور در کلاس هر هفته، دانش‌آموزان تحقیقات‌شان را ارائه دهند.» همین‌طور که آقای خیری داشت این حرف‌ها را می‌زد فکرم مشغول شد و به یاد کتابی که به تازگی دایی جان رسول برایم خریده بود افتادم. کتاب «راهپیمایی اشک‌ها» نوشته آقای مهدی میرکیایی که توسط بخش کودک و نوجوان انتشارات سوره مهر، مهرک به چاپ رسیده است. این کتاب در مورد سرخپوستان آمریکاست و ظلم و ستم‌هایی که اروپایی‌ها و آمریکایی‌ها به آنها وارد می‌کردند. کتاب عجیبی است و وقتی که می‌خوانیش دلت می‌خواهد بنشیني و یک دل سیر گریه کنی، اما این کتاب و موضوعش چه ربطی به وجه تسمیه دارد الان خدمت‌تان عرض می‌کنم.

این کتاب ۱۱۲ صفحه‌ای انگار که اندوه نامه سرخپوستان است. کتابی که پر است از قصه‌های واقعی سرخپوستان و سیاهپوستانی که در سال‌های نه‌چندان دور در نظام سرمایه‌داری و برده‌داری

به راحتی جان‌ها و مال‌هایشان نابود می‌شد. بچه‌هایشان از گرسنگی می‌مردند و کاری از دست والدین‌شان بر نمی‌آمد. والدینی که خودشان اگر از اوامر سرمایه‌داری تبعیت نمی‌کردند دست‌هایشان بریده می‌شد و به گوشه‌ای انداخته می‌شدند تا آن قدر از آنها خون برود و مرگ به سراغ‌شان بیاید. دایی جان رسول این کتاب را وقتی برای من هدیه آورده که من حسابی از زندگی روزمره خسته شده بودم و شروع کردم به درد دل کردن برای دایی جان رسول و او که خوره کتاب از هر



نجمه نیلی‌پور  
روزنامه‌نگار



نویسنده:  
مهدی میرکیایی

انتشارات:  
سوره مهر

۱۱۲ صفحه  
۲۳۰۰۰ تومان

